

پیر نامہ کی نسبت ہائیں

طغیانِ ہوس

غزلیات دیوان عشق و معرفت
(۲۸۱ - ۳۲۰)

حضرت آیت اللہ العظمیٰ
محمد رضا نگو نام
(مدظلہ العالی)

طغیان هوس

(مد ظله العالی)

◆ حضرت آیت الله محمدرضا نکونام

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ -
عنوان و نام پدیدآور: طغیان هوس: غزلیات (۳۲۰ - ۲۸۱)
مشخصات نشر: تهران: انتشارات صبح فردا، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۶۸ ص.؛ ۱۴/۵ × ۵/۲۱ س.م.
فروست: مویه‌ی: ۸.
شابک: ۲- ۴۷- ۷۷۳۲- ۶۰۰- ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبای مختصر
یادداشت: این مدرک در آدرس <http://opac.nlai.ir>
قابل دسترسی است.
شماره‌ی کتابشناسی ملی: ۳۷۷۰۲۹۰

ناشر: صبح فردا
نوبت چاپ: دوم - تاریخ چاپ: ۱۳۹۳
شمارگان: ۱۰۰۰ قیمت: ۴۰۰۰۰ ریال
مرکز پخش: قم - بلوار امین - کوچه‌ی ۲۴
فرعی اول سمت چپ - پلاک ۷۶
تلفن مرکز پخش: ۰۲۵ ۳۲۹۰ ۱۵۷۸
www.nekoonam.com
www.nekounam.ir
ISBN: 978 - 600 - 7732 - 47 - 2



حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

فهرست مطالب

- پیش‌گفتار / ۷
غریب بی بدیل / ۱۰
شمشیر دوست / ۱۱
به لب مست تو / ۱۲
چهره‌ی پیدا / ۱۳
خط لطف / ۱۴
چشم یغماگر / ۱۵
تیر غیب / ۱۶
خط کرامت / ۱۷
غربت دین / ۱۸
دشمن خلق خدا / ۲۰
کشاکش شیرین / ۲۲
روی آب / ۲۴
صفای دل / ۲۵
وارث ابن‌زیاد / ۲۷
طبیعت پاک‌آیین / ۲۸
چهره‌ی چرخ و چین وجود / ۲۹
طلای بی‌عیار / ۳۰



- جمال ناسوت / ۳۲
 وصال سحر / ۳۳
 قبرستان و گور / ۳۵
 ناز دل / ۳۷
 آسمان دلم / ۳۹
 نطفه‌ی شوم / ۴۰
 هوای تو گل / ۴۲
 سینه‌کش دهر / ۴۳
 روز روشن / ۴۴
 دل دنیا / ۴۶
 اسرار جهان / ۴۷
 معرکه‌ی دین / ۴۹
 پنجه‌های پر خون / ۵۱
 دل غرقه خون / ۵۲
 جمال آتشین / ۵۳
 چرخ و چین دل / ۵۴
 نهال مردمی / ۵۶
 حضرت او / ۵۸
 طعمه‌ی دیو / ۶۰
 مرا کشت / ۶۲
 ناز دلبر / ۶۴
 نظام زور و زرو تزویر / ۶۶
 رپ و راک / ۶۸

پیش‌گفتار

عرفان محبوبی بر صفا، سادگی، مرحمت و عشق استوار است. زندگی سراسر مهرورزانه و سرشار از محبت، صمیمیت و صداقت حضرات معصومین علیهم‌السلام نمود کاملی از عشقِ قرب محبوبی است. این معرفت، وضعیت جوامع کنونی را با بلندای خود اعتبار می‌کند، و از این که صداقت، انصاف، عدالت، صفا، محبت و ولایت در جوامع دیده نمی‌شود و با خَلق خدا بر اساس حيله‌پردازی، مکر و سیاست رفتار می‌شود، به تنگ می‌آید و بر آن می‌آشوبد:

صفا و سادگی در کار ما نیست

وفا و مهر در رفتار ما نیست

جوامع کنونی چنان در مغاک تیره‌ی خود آلودگی دارند که جز به بیهوده‌ها و سرگرمی‌های بدون غایتِ عقلانی، سر نمی‌سپرند. آنان نه تنها از ابتلای به بدی‌ها و ناهنجاری‌ها دل‌آزرده نمی‌شوند، بلکه بی‌پروا و بی‌عار، برای آن طرح و عملیات اجرایی دارند و آن را قانون می‌سازند:

شده دنیای ما، بیهوده بازی

بدی و کج‌روی هم، عار ما نیست

دنیای امروز، نه «دل» دارد و نه تمدن انسانی، بلکه و «نفس» و «هوس»،
آن را در قفس آورده و به جنگلی مدرن و مدنی تبدیل کرده است:

بود دنیا چو جنگل، لیک پر خون

تمدن، اندکی در بار ما نیست

این جنگل مدرن، در دست صاحبان قدرت و ثروت است و آنان نیکو
سخن می‌گویند، ولی شکم‌ها می‌درند، گلوها پاره می‌کنند، جگرها بیرون
می‌کشند، قلب‌ها تیر می‌زنند، دست‌ها می‌بندند، چشم‌ها ناامید می‌سازند
و اگر کسی دلی داشته باشد، آن را خسته می‌سازند:

متاع ما بود، زور و زر دهر

به جز ایمان که در گفتار ما نیست

در قانون جنگل، شریعت جایی ندارد و اگر کسی از دین هم بگوید، دین را
سیاستِ تدبیرِ هوسِ نفسانی خود ساخته است و چنین نیست که درایت
از شریعت گرفته باشد؛ بلکه دیوی است که ساز شیطنت را به نام
شریعت می‌نوازد:

دیانت رفت و دین شد طعمه‌ی دیو

به غیر از خدعه در پندار ما نیست

این رفتار وقتی مقربان محبوبی را به درد می‌آورد که سیاست‌بازان، نام
معشوق او را بر زبان می‌آورند و اسم حق تعالی را در حال بیگانگی از حق،
آهنگ می‌کنند تا شلوغ بازاری بیافرینند برای درست کردن فضای بازی
هوس‌مدارانه‌ی قدرت و ثروت خویش:

خداگویان بیگانه زیادند

خداجویی در این بازار ما نیست!

در این آشفته‌بازار پر فریب و خدعه که کلاه مکر و حيله یا در دست‌هاست
و یا بر سرها، باید از دین پر پیرایه‌ای که سیاست‌بازان تبلیغ می‌کنند و از
دنیای صاحبان ثروت و کانون‌های قدرت و کردار و اثر آنان فاصله گرفت
که نه آن، دین است و نه این؛ دنیایی که باید سرشار از مهر، عطوفت،
احساس، صمیمیت، محبت، دلگرمی، احترام، کرامت و عشق باشد.
نگاهی به رسانه‌های جمعی دنیای کنونی - که یا به دست کارتل‌های
اقتصادی اداره می‌شود و یا تئوریسین‌های صهیونیزم، کاتولیک، اهل
مذاهب و ایسم‌ها - شاهدهی بر این مدعاست:

نکو رفت از سر دنیا و هم دین

که جز زشتی در این آثار ما نیست

شش بار حق جز است

﴿ ۱ ﴾

غریب بی بدیل

در دستگاه ابوعطا و گوشه‌ی نفیر مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

- ۰ - / - - ۰ - / - - ۰ -

بحر: زَمَل مُسَدَّس محذوف

عقل داده دل به پای عشق دوست

گفتم این عشق از حضور عقل اوست

عقل و عشقم برده دل را از میان

این دو از من کنده هر دم مغز و پوست

عقل و عشقم، عشق و عقلم بی نظیر

جان من حق گشته و خود جمله «هو» است

برده‌ام دل در هوای کوی یار

چون هوایش در نوایم مو به پوست

ذره ذره «حق» تمنای دل است

چون دل من فارغ از خصم و عدوست

شد نکو یکتا غریب بی بدیل

طالب عشق است و عشقش آرزوست



﴿ ۲ ﴾

شمشیر دوست

در دستگاه چارگاه و گوشه‌ی سلمک مناسب است

وزن عروضی: مفتعلن مفتعلن فاعلن

- ۰ - / - ۰ ۰ - / - ۰ ۰ -

بحر: سریع مسدس مطوی مکشوف

عاشقم و کشته‌ی شمشیر دوست

تشنه دلم، سیر ز لطف عدوست

زنده‌ام و مستم و دیوانه‌ام

چهره به چهره دل من «هو» به «هو» است

در بر آن فتنه، چه غوغا خوش است

چون مه بی باک من آن فتنه‌جوست

ناز و ادا پاره نموده دلم

بی خبر این دل ز سرگفت و گوست

در بر آن دلبر شیدا امان

در صف میدان، همه چوگان و گوست

مات نخواهی شد از این پس نکو

چون که زخات با رخ اوروبه‌روست



﴿ ۳ ﴾

به لب مست تو

در دستگاه همایون و گوشه‌ی نفیر مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعَلُنْ

- ۰ ۰ ۰ / - - ۰ ۰ ۰ / - - ۰ ۰ ۰ / - - ۰ -

بحر: رمل مثنی‌م مخبون محذوف

عشق تو کرده خرابیم، به لب مست تو دوست!

فارغ از روز حسابیم، به لب مست تو دوست!

دل به تو دادم و رفتم ز سر هر دو جهان

لطف تو داده جوابیم، به لب مست تو دوست

شد دلم محو تو، دل زنده‌ی غوغا پرور

شاهد شور شرابیم، به لب مست تو دوست

جان و دل داده‌ام از بهر لبان خوش تو

پیرم و غرق شبابیم، به لب مست تو دوست

ساده‌دل هستم و آسوده‌ام از لطف ازل

تو شدی دین و کتابیم، به لب مست تو دوست

آفرین بر دو لب شاد و غزل‌خوان تو باد

گو نکو در پی آبیم، به لب مست تو دوست



﴿ ۴ ﴾

چهره‌ی پیدا

در دستگاه همایون و گوشه‌ی نحیب مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

- ۰ - / - - ۰ - / - - ۰ -

بحر: زمل مُسَدّس محذوف

سینه‌ی من، سینه‌ی سینای توست

باطن من چهره‌ی پیدای توست

لطف تو زد بر دل و جانم شرر

این دل و جان، صحنه‌ی غوغای توست

شد ید بیضا، ظهور لطف تو

جان من فیضی ز «کرّمنای» توست

نیست این دنیا به چشم من شگرف

آخرت خود شاهدش دنیای توست

رفته دل از سرسرای هر ظهور

حاضر و غایب، همه شیدای توست

شد نکو را دل سراپا نقش تو

نقش دل، خود چهره‌ی زیبای توست



﴿ ۵ ﴾

خط لطف

در دستگاه اصفهان و گوشه‌ی کرشمه مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فعلاتن فعَلُن

— ۵۵ / — ۵۵ / — ۵۵ / — ۵ —

بحر: رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فارغ از دغدغه و همه‌ی منصب و پُست

در ره عشق، دل از هر دو جهان باید شست

عشق حق شور دل است و همه‌ی خوبی دهر

هم‌چو حق هیچ‌گُل از ریشه‌ای از کینه نرست

حسن ناسوت شده زمزمه‌ی چرخ و فلک

بوده این چهره به دل یکسره از روز نخست

رفتم از جور و جفا تا که ببینم رخ دوست

در خط لطف حقم چهره‌ای از راه درست

جان من بوده نکو در بر آن دلبر ناز

ذره‌ای که ز رُخش جان جهان باید جست



﴿ ۶ ﴾

چشم یغماگر

در دستگاه سه‌گانه و گوشه‌ی پروانه مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

— ۵ / — ۵ / — ۵ / — ۵

بحر: هزج مثنیٰ سالم

دل‌م بردی ز دست‌ای چهره‌ساز هرچه بود و هست

شدم راحت به نزد تو، ندانستم که هستی مست

جمال شوخ و شیدای تو را دیدم به صد چهره

بگفتم به به از چشمی که برده هم دل‌م از دست!

جمال جان‌فزای تو چه خوش کرده گرفتارم

هزاران آفرین بر تو، که دارم از تو ناز شست

مرا عشق تو کرده راهی کوه و بیابانم

دل از غیر و ز دنیا و ز عقبا عاقبت خود رست

نکو دیگر نمی‌بیند به دل، غیر از جمال تو

اگرچه دل ز غیر تو برنجید و ز غم‌ها خست



خط کرامت

در دستگاه افشاری و گوشه‌ی قرایی مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فَعَلاتن فَعَلاتن فَع لُن

-- / -- UU / -- UU / -- U -

بحر: رمل مثنی‌م مخبون محذوف

یارم آمد به بر و جان و دلم را آراست

غم هم از سینه‌ی من هم‌چو غباری برخواست

خلسه‌ی دوره‌ی مستی که شد آرامِ دلم

هرچه آید به سرم، باز حکایت برجاست!

شور و شیرین دلم، برده سَبَق از بر دوست

چون دلِ دل زده‌ام در بر آن مه، زیباست

رقص دل، داده هوس بر گُل و گلزار وجود

چهره‌ی دولت حق هم‌چو علامت بریاست

من و دلبر همه دم بر صدف دُرُج ظهور

بنشستیم که دل، خط کرامت آراست

دل من برده ز من، ساحت ایوان وجود

زین سبب شد که نکو، در تپش دل پیداست



تیر غیب

در دستگاه اصفهان و گوشه‌ی نغمه مناسب است

وزن عروضی: مستفعِلن فعولن مستفعِلن فعولن

-- U / - U -- / -- U / - U --

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر: مضارع مثنی‌م اُخرب

بردی دل من از دست، ای چهره‌ساز هر هست

افتادم از سر و پا، یکباره دست بشکست

تو گر نبودی آن‌جا، می‌رفتم از سر خویش

راحت نشستم و دل، آمد برون ز بن بست

دیوانه گشتم آخر، راحت شدم ز هر غم

ای چاره‌ساز عالم، بگذر ز جان این مست

رفتم ز دور این دهر، آسوده و دل آرام

داده سر و تن و پا، افتاده‌ام ز هر دست

جانا نکوی نالان، بگذشته از سر دهر

دیدم چو تیر غیبت، شد خود رها از آن شست



یار! بیا لب بگشا، چهره شو
جار زخم: دلبر ما یاد ماست
دیده نکو، هرچه ز جور زمان
بوده از او گرچه ز همزاد ماست؟!!



﴿ ۹ ﴾

غربت دین

در دستگاه ابوعطا و گوشه‌ی پروانه مناسب است

وزن عروضی: مفتعلن مفتعلن فاعلن

- ۰ ۰ - / - ۰ ۰ ۰ - / - ۰ ۰ ۰ -

بحر: سریع مسدس مطوی مکشوف

ظلم و ستم، پایه‌ی بیداد ماست

رونق دژخیم از امداد ماست

جور و جفا کرده بشر را ضعیف

مرگ ستمگر، به خدا، داد ماست!

رفته به باد از ستم، آزادگی!

جور هم از شیوه‌ی ارشاد ماست

دل ندهم در همه عالم به کس

غیر خدا، مایه‌ی غم باد ماست

دل نگرفته به جهان مونس

مونس ما دلبر دلشاد ماست

شادی حق رونق ایمان بود

غربت دین، از کف شداد ماست

گو که چه کس بوده چنین بد سگال؟!

با تو نگویم، که به تو، آشناست

بهر تو این بس که نکو، فارغ است

ظلم و ستم، عاقبتش بر ملاست



﴿ ۱۰ ﴾

دشمن خلق خدا

در دستگاه چارگاه و گوشه‌ی نحیب مناسب است

وزن عروضی: مفتعلن مفتعلن فاعلن

- ۰ - / - ۰ ۰ - / - ۰ ۰ -

بحر: سریع مسدس مطوی مکشوف

دشمن من، دشمن خلق خداست

بی هنری، داعیه پرداز ماست!

چهره‌ی بیداد که با دین بود!

زشت‌ترین چهره به جور و جفاست

عامل تنهایی من بوده او

در پی هر فتنه، پر از صد خطاست

نیست دگر فرصت فردا به او

در بر حق مانده ز لطف و عطاست

او به همه خلق خدا دشمن است

خلق خدا، عاصی از آن بی حیاست!



نه قاب ظاهر و باطن، که گویی
همه ذات است و پاکی‌ها خراب است

خراب و مست و دیوانه منم، من
نکو کی بوده، هستی‌ها رباب است



﴿ ۱۱ ﴾

کشاکش شیرین

در دستگاه افشاری و گوشه‌ی ضربی شش‌هشتم مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- u / --- u / --- u

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

تو بینی عمر دنیا پر ز خواب است!

به وقت یقظه، سر تا پا سراب است

جهان با این کشاکش هست شیرین

اگر چه سر به سر نقشی بر آب است

رها کن رنج دنیای پر از غم

به فکر عاقبت باشی، حساب است

جهان بی قرب حق، ارزش ندارد

که قرب حق به دنیا، نور ناب است

جمال دلبر جانانه دیدم!

که در عین تماشا، در نقاب است



روی آب

در دستگاه شوشتری و گوشه‌ی مثنوی مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- ۰ / --- ۰ / --- ۰

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

سراپای جهان پر پیچ و تاب است

که دنیا سر به سر هم چون سراب است

دو عالم، خلق حق پیچیده در هم

یکایک در ظهور پر شتاب است

جهان داران دنیا پر ستیزند

که ابر و باد و آتش در حساب است

دل مردم پر از خون گشته امروز!

به دنیایی که سر تا پا عذاب است

صفا و مردمی دیگر نبینی

فقط حزب و گروه و شیخ و شاب است

نکو رفت از سر موجودی خلق

دلِ افسرده مردم، هم کیاب است



صفای دل

در دستگاه شور و گوشه‌ی شهناز مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- ۰ / --- ۰ / --- ۰

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

صفای دل به انسان، قرب ذات است

دل دور از صفا، بی مهره مات است

محبت هدیه شد از حق به آدم

که این هدیه سبب بهر نجات است

بود خوبی و پاکی دولت دل

که بی مهری نمادی از وفات است

نما، گر می توانی مهر و خوبی

که از حق می رسد هرچه برات است

دل من هم چو دریای وجود است

که در آن جنبش آب حیات است

نباشد جان ظالم را نصیبی

دل پاکان همیشه باثبات است

مرا دیدار حق شد، نوش در نوش
رُخش در دل، حیات بی مَمات است
نکو شد عاشق و رفت از دو عالم
که دل در عین ذات حق، صفات است



﴿ ۱۴ ﴾

وارث ابن زیاد

در دستگاه ابو عطا و گوشه‌ی سپهر مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

-- u / --- u / --- u

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

جهان درگیر زشتی و فساد است

ستمگر وارث «ابن زیاد» است!

بسا مردم که مُردند آشکارا

به این عنوان، که ظالم در عناد است!

چه چیزی بدتر از ظلم است، آری!

که ظالم آتش، و قدرت چو باد است

ضعیف و بینوا را می‌زند، چون

گرفتار ضمیر بدنهاد است

خدایا، ظلم ظالم را تبه کن!

نکو آشفته از بیداد و داد است



﴿ ۱۵ ﴾

طبیعت پاک آیین

در دستگاه سه‌گانه و گوشه‌ی زمزمه مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- ۰ / --- ۰ / --- ۰

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

طبیعت گرچه پاک آیین و شاد است

ولی نفس بشر، بس در عناد است

چو بیر و گرگ و شیر و لاشه‌خور، نه!

که بدتر از همه، هر بدنژاد است

دَرَد، پاره کند، آتش کشد دهر

اگرچه در پی بیداد و داد است!

کند نو خانه در خانه، ستم را

ستمگر اصل هر گونه فساد است

چه می‌دانی نکو از او چه دیده است؟!

هزاران قصه از ظلمش به یاد است



﴿ ۱۶ ﴾

چهره‌ی چرخ و چین وجود

در دستگاه همایون و گوشه‌ی رجز مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- ۰ / --- ۰ / --- ۰

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

دل هر ذره، دریای نوید است

جمال خیر و خوبی‌ها، امید است

حقیقت در دل هر ذره جاری است

که از لطفش، جهانی رو سپید است

من و تو چهره‌ی حسن وجودیم

که از لطف، این قد و قامت کشید است

اگر از حق گریزی، ناسپاسی

که مهرش سایه‌ی لطف مزید است

مکن خود را به دور از فضل دادار

که عشق او، نکو را آفرید است



خدایا، صبر تو، کُشته مرا هم!
چرا دنیا شبیه کارزار است؟
نظام احسن تو، این بود این؟!
پذیرم، گرچه دور از انتظار است
مگو جان نکو، از این سخن‌ها
که حکم حق، به هر موجی سوار است



﴿ ۱۷ ﴾

طلای بی‌عیار

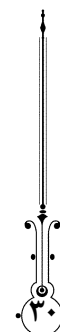
در دستگاه چارگاه و گوشه‌ی نحیب مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- ۰ / --- ۰ / --- ۰

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

دلَم از دست این دنیا شکار است
ز بیداد و ستم، دل بی‌قرار است
پر از ظلم و ستم گردیده دنیا
طلای این و آن هم بی‌عیار است
یتیم و بینوا، مسکین و مفلس
هزاران در هزاران در هزار است!
طبیعت کرده دنیا را دگرگون
به دور از هر خیالی، غرق کار است
به شهر و روستا، یا دشت و جنگل
ستم همواره دور از ننگ و عار است
چو جنگل گشته دنیای پر از غم
اگرچه دین و آیین بی‌شمار است!



وصال سحر

در دستگاه چارگاه و گوشه‌ی نحیب و سبک کوچه‌باغی مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعَلُنْ

- ۵۵ / - - ۵۵ / - - ۵۵ / - - ۵ -

بحر: رمل مثنی‌مخبون محذوف

هرچه جز تو به لب آید، سخنی بی‌ثمر است

سَر من سِرّ تو باشد، که سکوتش هنر است

چه کنم، با که بگویم، که تویی جانانم!

لحظه‌ای دل پدر و لحظه‌ی دیگر پسر است

داد و فریاد دلم برده نوای ناسوت

نینوای دل من ولوله‌ی شور و شر است

تو خدایی و منم بنده‌ی آسوده‌ی تو

هر دو یک بوده و دو، غایله‌ی خشک و تر است

در حضور تو نشستیم به تماشای تو خوش!

تا بمانی تو به دل، چون که دلم در گذر است

بر تو دل بستیم و از غیر تو وا کردم دل

با تو هست این دل من، نی که به جای دگر است

جمال ناسوت

در دستگاه چارگاه و گوشه‌ی نحیب مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعَلُنْ

- ۵۵ / - - ۵۵ / - - ۵۵ / - - ۵ -

بحر: رمل مثنی‌مخبون محذوف

صاحب همت حق، در دو جهان دربه‌در است

چهره بر چهره دلش مرکز خوف و خطر است

رنگ و روی دو جهان، هست جمال ناسوت

ذره ذره به تماشا، دو جهان در گذر است

آفریدی دو جهان، تا که شود حق عنوان

چه بسا ذره که از هر دو جهان، بی‌خبر است

دو جهان ذره صفت کُنْج دلم آسوده است

که دلم ذره‌ی کوچک شده‌ای در سفر است

ای تو حسن دو جهان، چهره گشا جان نکو

دل من در پی تو، بی‌خبر از پا و سر است



شب و روزم به برت هست بسان ملکوت
گرچه شام من دیوانه، وصال سحر است
هرچه در بزم تو شد رزق نکو، نوشش باد!
نه شبیه عسل و قند، نه هم چون شکر است



﴿ ۲۰ ﴾

قبرستان و گور

در دستگاه افشاری و گوشه‌ی قرایی مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

-- U / --- U / --- U

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

جهان، آشوب و دل‌ها غرق شور است
که دنیا افتخارش هم به گور است

خط آزادی دنیا، ستم شد

سر ظالم دمادم غرق زور است

نخواند عشق و پاکی را، دل او

که دنیا جای دژخیمان کور است

متاع این و آن گردیده دنیا

جواز حق‌کشان، حق عبور است

ز دل‌ها رفته عشق و شور و مستی

به دنیا غصه در حدّوفور است



کجا مظلوم و ظالم در توازن
که ظالم صاحب صدها ستور است
نخواندم من نکو درسی به جز عشق
که دلبر لحظه لحظه، در حضور است



﴿ ۲۱ ﴾

ناز دل

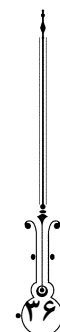
در دستگاه سه‌گانه و گوشه‌ی سپهر مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

-- U / --- U / --- U

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

دل دریایی‌ام پر رمز و راز است
سراپای وجودم، غرق ناز است
بدیدم چهره‌ی هر دو جهان را
پر از غوغا، پر از شور و نیاز است
جمال حق بدیدم پاک و تازه
جلال حق، دمامم بر فراز است
نگار نازنینم، هست زیبا
دو دنیا هم به نزدش در نماز است!
نماز من، نیاز من، بود او
که ناز دل به یار من جواز است!



دل و دلبر بود، سودای عالم
که عالم دم به دم در سوز و ساز است
نکو دارد، جمالی از بر نور
چه خوش دستش به سوی نور باز است!



﴿ ۲۲ ﴾

آسمان دلم

در دستگاه شوشتری و گوشه‌ی زنگوله مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن مفاعلهن فَع لَن

-- / - u - u / - - u -

بحر: خفیف مسدّس محذوف

آسمان دلم پر از عشق است
آب و خاکِ گِلَم پر از عشق است
هرچه خواهی، بگو به من از عشق
گلشن جان من پر از عشق است
همچو گل در لوای فروردین
سینه‌ی فارغم، پر از عشق است
بی‌خبر گشته‌ام ز هر بیداد
راحت و مشکلم، پر از عشق است
من رهایم، ز هرچه پیرایه
دولت کاملم پر از عشق است
شد مرام نکو، سراسر عشق
خلوت ساحلم پر از عشق است



مدعی فضل و کمال است، عجب!
چون به حقیقت، مَثَل جاهل است!
او چه کسی هست، بگو، ای نکو!
ختم رذایل، به درک واصل است



﴿ ۲۳ ﴾

نطفه‌ی شوم

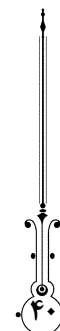
در دستگاه اصفهان و گوشه‌ی مثنوی مناسب است

وزن عروضی: مفتعلن مفتعلن فاعلن

- ۵ - / - ۵ ۵ - / - ۵ ۵ -

بحر: سریع مسدس مطوی مکشوف

دل به جهان دادن ما باطل است
جانی دل مرده‌ی ما قاتل است
بی خبر از روح و روان بوده، چون
هرچه که گوید، همه لاطایل است
از هوس افتاده در این کارزار
نطفه‌ی شوم پدرش عامل است
رخنه‌ی شیطان شده سودای او
نقش صفا در نظرش زایل است
خون خورد از رگ رگ هر ناتوان
در ستم خرد و کلان قابل است!



﴿ ۲۴ ﴾

هوای تو گل

در دستگاه نوا و گوشه‌ی حزین مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فعلاتن فع لن

-- / -- UU / -- U-

بحر: رمل مسدس مخبون مقصور

دل من غرق هوای تو، گل است

سایه‌ی لطف و عطای تو، گل است

فارغ از دغدغه‌ی خواهش غیر

گوش دل پر ز نوای تو، گل است

جنبش سینه شده از دم تو

دم دل چون ز دمای تو، گل است

راحتم با تو به حال دلِ خویش

شور و شوقم ز برای تو، گل است

شب من روز تو، روزت، شب من

شب و روزم به صفای تو، گل است

بی‌خبر شد چو نکو از دو جهان

دو جهان غرق فضای تو، گل است



﴿ ۲۵ ﴾

سینه‌کش دهر

در دستگاه راست پنج‌گاه و گوشه‌ی نوا مناسب است

وزن عروضی: مفتعلن مفتعلن فاعلن

- U - / - UU - / - UU -

بحر: سریع مسدس مطوی مکشوف

سینه‌کش دهر، مرا منزل است

آفت و ویرانی دل از گل است

فارغم از نکبت ظلم و ستم

حق که برای دل من محفل است

عاشقم و عاشق رسوایی‌ام

چون سر سودایی من هم، دل است!

در دو جهان، غیر خدا هیچ نیست

غیر خدا، غائله‌ی باطل است

لطف حق آمد به دلم هم‌نفس

عیش وصالم، همه دم حاصل است

از بر طنازی حق زنده‌ام

جان نکو، دلبر تو کامل است



ندیدم رونق بازار دنیا
که جنس سست و ناموزون و خام است
نکو، دل برکش از غوغای این دهر
که روز روشنِ این خانه، شام است!



﴿ ۲۶ ﴾

روز روشن

در دستگاه افشاری و گوشه‌ی نفیر مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

-- U / --- U / --- U

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

حقیقت پاک و شاد و حق تمام است

به جان هر که شد پاکیزه، جام است!

صفای باطن است و جانِ پر شور

نشاط آور به هر شأن و مقام است

جمال حق به کام جان نشسته

کند در دل خدایی، تا به کام است!

دلم شد غرق عشق و شور و مستی

که رندی در جهان، عالی مرام است

رها گردیدم از غوغای عالم

که غیر از حق به دل، عیش حرام است

﴿ ۲۷ ﴾

دل دنیا

در دستگاه غم‌انگیز و گوشه‌ی حزین مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- u / --- u / --- u

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

دل دنیا گرفتار خزان است

خزان آن پر از نام و نشان است

نشان بی‌نشانی‌ها بود، حق

ز حق دنیا سراسر در امان است

خط پاکی، خط فیض الهی است

که غیر از خطّ حق، پر از زیان است

برفتم از سر پندار دنیا

که زشتی در دل دنیا نهان است

هوای آرزو برد از جهان خیر

هوس، خانه ز بهر هر گمان است!

نکو آسوده خاطر شد به دنیا

که لطف حق به دل، هر دم عیان است



﴿ ۲۸ ﴾

اسرار جهان

در دستگاه ابوعطا و گوشه‌ی رجز مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- u / --- u / --- u

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

حقیقت، چهره‌ای دور از نشان است

میان هر نشانی، حق نهان است

اگر گوید کسی من حق شناسم

گمانم، آن که گم گشته به جان است

اگر حق در نهانش هست، حق است

وگر نه غافل و غرق گمان است

بین حق را بر اهل سر و سِرّ

که اسرار جهان دور از بیان است

اساس علم و شرع و دین، به ظاهر

مقام معرفت برتر از آن است

به وصف آید خط علم و شریعت
حقیقت در سر و سِرّ جهان است

نکو دل کنده از اوصاف ظاهر
به سِرّ حق، دل و جانش عیان است



﴿ ۲۹ ﴾

معرکه‌ی دین

در دستگاه چارگاه و گوشه‌ی نحیب مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- u / --- u / --- u

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

جهان خالی ز خیر و پر فنون است

ز پاکی و صفا دنیا، برون است

شده دنیا فضای ناسپاسی

نپرس آخر که وضعِ فتنه چون است!

مگو، دل در جهان درگیر غم شد

که دنیای بدی‌ها در فزون است

شده دین معرکه، دنیا تباهی

ز بس چنگال مذهب پر ز خون است

درستی و صفا گردیده مهجور

وجود ظالمان غرق جنون است

دل‌م دور از چنین آیین و دین باد!

که حق با فرض این دین، خودزبون است



بزرگان حقیقت در نهانند
فقیر و بینوا، هم سرنگون است
پر از باطل کند، ظالم دل خلق
بدی‌هایش سراپا در درون است!
شده دین خدا آشوب و سودا
جنایت‌های ظالم در «کمون» است
حقیقت شد نکو بی هر کم و کاست
که حق در سیر هستی، کاف و نون است



﴿ ۳۰ ﴾

پنجه‌های پر خون

در دستگاه ماهور و گوشه‌ی نعره مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- ۰ / --- ۰ / --- ۰

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

نمی‌دانی که دنیا چند و چون است؟!
حقیقت از کجای آن، برون است!
کجا پاک و کجای آن پلید است
کجا خوب و کجایش واژگون است
جهان‌داران دنیا هم چو گرگ‌اند
که دست و پنجه‌هاشان پر ز خون است
تمام مردمان درگیر گیرند
که مرد حق طلب، خوار و زبون است
نکو بیگانه از هر دو جهان شد
رها از هر چه گویی، گونه‌گون است!



دل غرقه خون

در دستگاه ماهور و گوشه‌ی نفیر مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- ۰ / --- ۰ / --- ۰

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

دل پرماجرایم غرق خون است

سرم سوداگر سیرّ جنون است

دو عالم از جنونم گشته حیران

که عقل بی‌محابا، ذوفنون است

شده دیوانه در ویران سرایم

درونم دل، دلم از خود برون است

جمالت برده از من طاقت ای یار!

که دل از دوری تو واژگون است

نمی‌خواهم ببینم جز تو کس را

که مهرت در دل و یادت درون است

نکو، جمله جهان غرق است در حق

اگرچه دسته دسته، گونه‌گون است



جمال آتشین

در دستگاه شوشتری و گوشه‌ی رهاو مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- ۰ / --- ۰ / --- ۰

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

جمال حضرت حق دلنشین است

دو عالم خاتم و ذاتش نگین است

نباشد غیر حق زیبارخی، شاد

که در دل، حق ظهوری آتشین است

جهان با این بزرگی هست کوچک

اگرچه مشکل ما، در زمین است!

صفای عالم و آدم بود حق

که حق زیبارخ و شیرین‌ترین است

بنازم قدرت تدبیر و تقدیر

که بر هر ذره علمش در کمین است

نکو! ایزد بود یارت همیشه

عزیزی که همواره نازنین است



اگرچه بهر حق دادم سر و جان
ولی ظاهر نشد در دل ندامت!

منم مجنون حق، دیگر نکو کیست؟
که حق بر جان من دارد امامت



﴿ ۳۳ ﴾

چرخ و چین دل

در دستگاه ماهور و گوشه‌ی نعره مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

-- ۰ / --- ۰ / --- ۰

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

شدم فارغ ز غوغای قیامت

چو دیدم از خدا لطف و کرامت

صفای باطن دل پر شد از حق

که چرخ و چین دل شد در سلامت

نگاه دل که زد قید دو عالم

قیامت دید در آن قد و قامت

دلیم وابسته‌ی بی قید و بند است

که دارد عشق حق را بی علامت!

بدیده در رهش خار مگیلان

کشیدم بهر او، بار ملامت

ز بهر حق بدیدم، طعنه‌ی خصم

چه بس در راه حق دادم غرامت



اگرچه بار و بر، کم دارد این دل
تماشاخانه‌ی چشمان آهوست
بگو گرگ و شغال و ظالمان را
نکو از شرّشان در برج و باروست



﴿ ۳۴ ﴾

نهال مردمی

در دستگاه اصفهان و گوشه‌ی پروانه مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- u / --- u / --- u

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

مکن با ظالمان همراهی ای دوست

که می‌گیرند آخر از تو هم پوست!

رها کن ظلم و ظالم را به یک سو

که دشمن بر تو و خلق خدا اوست!

دَرَد حلقوم مظلومان هماره

چو گرگان در میان خلق، هر سوست

رها گردیده عالم در خط زور

خط پیمان شکسته با هیاهوست

نهال مردمی و مهر و خوبی

به جان آدمی، چون چشم و ابروست!

هر که جز حضرت او را بپرستد به یقین
 نبود عارف و عامی، نه، به حق آدم نیست!
 شد نکو زنده به حق، گُشته‌ی حق باشد، نیز
 صوت او صوت حق است، صحبت ریز و بم نیست



﴿ ۳۵ ﴾

حضرت او

در دستگاه سه‌گانه و گوشه‌ی پروانه مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فَع لُن

-- / -- ۵۵ / -- ۵۵ / -- ۵-

بحر: رمل مثنی‌م مخبون محذوف

عشق حق در دل من، صحبت بیش و کم نیست

از فراقش تو مگو، جان و دلم محکم نیست

وصل او دیده‌ام آری همه دم، در همه عمر

جز وصالش، دو جهان پیش دلم، خرم نیست

سینه ساییده‌ام از عشق بر کهنه حریف

چون من پرده دریده، به کسی محرم نیست

من ز سرحد جنون آمده‌ام تا بر دوست

جز به ذاتش، دل من، در هوس مرهم نیست

دل در آن محضر خوش، رفته ز پندار ادب

با حضورش، به دلم، صحبت اندک غم نیست

ذات او هست جهان من شوریده‌ی مست

غیر ذاتش به دلم، صحبتی از عالم نیست

خداگویان بیگانه زیادند
خداجویی در این بازار ما نیست!
نکو رفت از سر دنیا و هم دین
که جز زشتی در این آثار ما نیست



﴿ ۳۶ ﴾

طعمه‌ی دیو

در دستگاه نوا و گوشه‌ی نفیر مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- u / --- u / --- u

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

صفا و سادگی در کار ما نیست

وفا و مهر در رفتار ما نیست

شده دنیای ما، بیهوده بازی

بدی و کج روی هم، عار ما نیست

بود دنیا چو جنگل، لیک پر خون

تمدن اندکی در بار ما نیست

متاع ما بود، زور و زر دهر

به جز ایمان که در گفتار ما نیست

دیانت رفت و دین شد طعمه‌ی دیو

به غیر از خدعه در پندار ما نیست



منم دلدادهی ذات تو دلبر
که ذات حق نمایانت مرا کشت
نکو رفت از سر و سیرّ دو عالم
که ذاتِ دور از عنوانت مرا کشت



﴿ ۳۷ ﴾

مرا کشت

در دستگاه شوشتری و گوشه‌ی نعره مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُنْ

--- ۰ / --- ۰ / --- ۰

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

سیاهی دو چشمانت مرا کُشت

قد و بالا، سر و جانت، مرا کُشت

جمال نازنینت را که دیدم

وقار و لطف پنهانت مرا کشت

به خود هرچه گرفتم سخت، دیدم

قرار و حکمِ آسانت مرا کُشت!

بدون ساغر و می در خرابات

ظههور مست چشمانت مرا کشت

نمی ترسم که محشر پا بگیرد

چرا که داغ هجرانت مرا کشت

نعیم و دوزخت را قامتی نیست

لقای ذات جانانت، مرا کشت



رهاگردیدم از غوغای عالم
 که شور بی‌نشانم، غرق عشق است
 سحرگهان که دل دارد هوایش
 زمین و آسمانم، غرق عشق است
 دلم رفت از سر غوغای دنیا
 چو دیدم که زبانم غرق عشق است
 نکو! می‌بازم آخر نقد جان را
 که روح جاودانم غرق عشق است



﴿ ۳۸ ﴾

ناز دلبر

در دستگاه افشاری و گوشه‌ی نیریز مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

-- u / --- u / --- u

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

سرایا جسم و جانم، غرق عشق است
 همه روح و روانم، غرق عشق است
 شده حال و هوای من فقط عشق
 تب و تاب و توانم، غرق عشق است
 ببین شور مرا هنگام مستی
 که پیدا و نهانم، غرق عشق است
 حضور دلبرم، دل برده از من
 که ظن و هم گمانم، غرق عشق است
 بنازم، ناز دلبر را به هر دم
 که ذکر و هم اذانم، غرق عشق است

نداند کس که داروغه که باشد
به یک جا این و جای دیگر اون است
جهان شد دخمه‌های پیچ در پیچ
همه هم چون طبس، یا مثل تون است

ببیند هر کسی ظلم و ستم را
ستمگر صاحب صدها فنون است!
نکو دل کنده از دنیای ظالم
که ظالم زشت و بد کردار و دون است



﴿ ۳۹ ﴾
نظام زور و زر و تزویر

در دستگاه راست پنج‌گانه و گوشه‌ی نعره مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُنْ

--- u / --- u / --- u

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

کجا دانی که دنیا چند و چون است؟!

جهان ما، گرفتار جنون است!

رها گردیده چرخ این زمانه

که خوبی‌ها، خوشی‌ها سرنگون است

گرفتار تباهی گشته دنیا

به هر جا بنگری سیلاب خون است!

دگر رفته ز دنیا خیر و خوبی

دلش گویی ز خوبی‌ها برون است

نظام زور و زر، ترسانده ما را

حضور وحشت فردا، کنون است

﴿ ۴۰ ﴾

رپ و راک

در دستگاه افشاری و گوشه‌ی نیریز مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُنْ

--- ۰ / --- ۰ / --- ۰

بحر: جدید یا هزج مسدّس محذوف

فضای سینه‌ی من، پاکِ پاک است

دلَم چون گل، سراپا چاکُ چاک است

چنان از نور حق لبریز گشته

که نزد مردمان، دل خاکِ خاک است

دل از ظالم گریزد هم‌چو از سگ

که جای ظالم و سگ در مفاک است

از استکبار ظالم، خشم‌گینم

نوای ضرب صوتم رپ و راک است

ستمگر، بنده‌ی ابلیس دون است

مرامش، با بدی، در اشتراک است!

نکو! بگذر ز خصم دون، که دستش

ز خون مردمان چون رنگ تاک است

